

حکومت صفوی و

طوایف ترك ایران

علی پورصفر

نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی. نوشته فاروق سومر، ترجمه دکتر احسان اشراقی و دکتر محمدتقی امامی، تهران، گستره، ۱۳۷۱.

پیدایش دولت صفوی و تاریخ آن، بنا به دلایلی چند، مورد علاقه پژوهشگران معاصر ترك است. این دولت، که به لطف خاورشناسانی همچون ادوارد براون و والتر هینتس عنوان «نخستین دولت ایرانی» یافته است، نه به دست مردم شهرها و روستاهای ایران بلکه به همت گروهی از طوایف ترك و ترکمن، که پیش از آن در آذربایجان و ارمنستان و آناتولی و شام می زیستند، تأسیس شد. به همین سبب، ترك شناسانی همچون فاروق سومر، نویسنده همین کتاب، پیدایش دولت صفویه را حلقه‌ای از زنجیره هویت تاریخی ترکان و بازتاب قابلیت‌ها و لیاقت‌های اجتماعی و مدنی اقوام ترك می‌دانند.

بی تردید پایه‌های دولت صفوی را اقوام ترك بنا کردند و باز هم اینان بودند که توسعه آن را ممکن ساختند و با مذاقات خود، حملات دیگر اقوام ترك و ترکمن را برای سقوط دولت شیعی صفوی و تصرف سرزمینهای ایرانی نشین عقیم گذاشتند و این البته تنها يك روی سکه تاریخ این مردم است.

در میان هواداران و اتباع اولیه شاه اسمعیل، تنها اندکی از مردم غیر ترك حضور داشتند. دو سه تن از اینان مردانی از قوم تالش بودند که یا با ترکان می زیستند و یا در همسایگی ترکان بسر می بردند. دو سه تن دیگر، همچون امیر نجم‌الدین مسعود زرگر

رشتی و جانشین بعدی او، یار احمد خوزانی اصفهانی، که بعدها لقب «نجم ثانی» گرفت، نه از پایه‌گذاران دولت صفوی بلکه وکلای سلطنت و مدیران دولت صفوی بودند و اتفاقاً یگانه کسانی که بعضی گرایشهای ایران خواهی از خود نشان داده بودند همین چند تن بودند. یار احمد خوزانی (نجم ثانی)، پس از اینکه شهر قرشی- نسف و نخشب معروف - را به تصرف درآورد، به کشتار کلیه موجودات زنده شهر، اعم از انسان و حیوان، فرمان داد. پس از اجرای دستور هولناک او، خطاب به سرداران قزلباش، که به کشتار سادات سنی مذهب شهر معترض بودند، گفت: «حال اندک دلم تسلی شد، عوض قتل عام چنگیز و تیمور را کردم.» از سوی دیگر، همزمان با خروج اسمعیل و پاگیری دولت صفوی، چند دولت محلی در چند گوشه ایران حکومت داشتند که تقریباً همگی آنان به دشمنی و ستیزه با دولت صفوی برخاسته بودند. اسحاقیان گیلان و چلاویان مازندران و حکام کردستان اردلان و والیان لرستان و مشعشعیان خوزستان از آن جمله بودند.

به غیر از دولتهای محلی یاد شده، دسته‌ای دیگر از رؤسای عشایری و شهری که تضعیف و سقوط تدریجی سلسله آق‌قویونلو را فرصت مناسبی یافته بودند، همزمان با شاه اسمعیل، به خیال حکومت مستقل و تصرف بعضی نواحی ایران افتاده بودند. اینان نیز از دشمنان صفویه و سلطنت قزلباشان به شمار می آمدند و سرانجام جان خود را در جنگ و مخالفت با سلطان صفوی از دست دادند. سلطان حسین باراتی، از نوادگان جهانشاه قراقویونلو، و رئیس محمد کره‌ای، حاکم ابرقو، و آقارستم روزافزون، وزیر مازندران، از آن جمله بودند.

این دولت، در آغاز، پیش از هر چیز بر عنصر مذهب شیعه - آن گونه که خود می‌پنداشت - و قومیت ترك اتکا داشت که این هر دو تنها معرف بخشی از جامعه ایران در آن روزگار بود. نقش طوایف ترك و تأثیر آنان در شکل حکومت صفویان آنچنان بود که مینورسکی دوران اولیه سلطنت صفویه را سومین مرحله حکمفرمایی ترکمانان می‌داند.^۲

پس از اینکه دولت صفوی بخشهایی از سرزمین ایران را به دست آورد، چند خاندان دولتمدار قدیمی، که یا شیعه‌مذهب بودند و یا به دوستی با آل علی شهرت داشتند، به دولت صفوی پیوستند و عهده‌دار امور دفتری و دیوانی شدند. خاندانهای دیالمه قزوین و کججیان آذربایجان و جابری انصاری فارس و اصفهان از این جمله بودند.^۳ با ملاحظه این واقعیتها، تردید در «هویت و خصلت ملی» دولت صفوی تا حدودی جایز به نظر می‌رسد. صرف نظر از انگیزه‌های فاروق سومر، که در سطور پیشین گفته شد، و همچنین تحلیل‌های شتابزده وی درباره منشأ ارضی واحد کلیه طوایفی که دولت صفوی را برپا کردند و نیز ستایشهای غیر اخلاقی وی از

تهاجم نظامی سلطان سلیمان قانونی و ارتش خونخوار او به ایران (ص ۷۹ و ۸۰)، کتاب او حاوی مزایایی است که در پژوهشهای دیگر به چشم نمی‌خورد. فهرست نسبتاً جامع طوایف ترك قزلباش و پیشینه تاریخی و سیاسی آنان و معرفی سران طوایف و نقشی که در تشکیل و توسعه دولت صفوی داشته‌اند از جمله مزایای این کتاب است. بعضی مطالب این کتاب در برخی پژوهشهای دیگر نیز به چشم می‌خورد، لیکن نه به تفصیل بلکه به اجمال. منابع متعددی که مورد استفاده فاروق سومر قرار گرفته است، اعم از کتابهای تاریخی و اسناد دولتی، به نوبه خود می‌تواند مورد استفاده دیگران قرار گیرد و میدان وسیعتری برای ارائه نظریات جدید فراهم آورد.

جدا از مزیت‌هایی که گفته شد، بعضی اخبار نادرست در ضمن مطالب کتاب به چشم می‌خورد که یقیناً بازتاب ترك پرستی و متأثر از دیدگاهی نامعقول در ارزیابی تاریخ مردم ترك است. از جمله این اخبار نادرست انتساب کلیه طوایف ترك ایران به آناتولی و شام است.

در صفحه ۹ این کتاب آمده است: «... قراقویونلوها سبب کوچاندن شاخه‌ای از قبیله آغاج اریلر (همان آقاجری) ساکن نواحی ماراش والستان گردیدند که این قبیله موجودیت خود را تا به امروز حفظ کرده است» (یعنی در ایران). حال آنکه يك گروه از طایفه آقاجری پیش از قرن هشتم در خلخال آذربایجان می‌زیست و حکومت آن ولایت با سران آن طایفه بود.^۲ و اما درباره طایفه معروف آقاجری که کیلیویه و خوزستان جز این نمی‌توان گفت که اینان نیز، همچون طوایف افشار، از قرون ششم و هفتم در که کیلیویه و خوزستان به سر می‌بردند. آنچه این گمان را تقویت می‌کند حضور تیره‌ای به نام افشار در میان این طایفه است.

فاروق سومر در صفحات ۵۶ تا ۵۸ کتاب خود مطالبی درباره طایفه استاجلو آورده است که بیشتر بازگویی عقاید عامیانه نویسندگان قدیم است. یکی از معدود موارد انتساب ترکان قدیم به نامهای فارسی انتساب آنان به مکانهایی است که از گذشته در آن می‌زیستند، همچون طایفه بکشلو که احتمالاً به ناحیه قومی بکش که کیلیویه منسوب است یا طایفه ترك ارشلو که به ناحیه «ارش» شیروان انتساب دارد یا طایفه ترکان موصلو که به شهر موصل کردستان منسوب است. از این رو بسیار بعید می‌نماید که يك طایفه پرجمعیت و معتبر ترك تبار خود را به نام فارسی «استادجان» و شکل عامیانه آن «اوستاجان» نسبت داده باشد و «اوستاجان لو» خوانده شود. یگانه طایفه ایرانی که مشخصاً با نام «اوستاجان لو» شناخته شده است یکی از طوایف کرد عمارلوست که در روستای پیرکوه، از بخش عمارلوی رودبار گیلان، سکونت دارد.^۵

مرحوم علامه قزوینی در یکی از یادداشتهای خود متذکر شده است که این نام احتمالاً صورت تغییر یافته «استاجلو» است. این نظر مرحوم قزوینی با مندرجات کتاب گلستان ارم، که در تاریخ شیروان و داغستان آمده است مطابقت دارد. باکیخانف، نویسنده این کتاب، چند بار از این طایفه به صورت «اوستاجللو» و «استاجللو» یاد کرده است.^۶ جمعی از طایفه استاجلو در سلطنت شاه عباس اول به طوایف افشار پیوستند و به همراه آنان در ناحیه ارومیه استقرار یافتند. بزرگان این طایفه در قرون بعد مأموران دیوانی بیگربگی گری افشار و ارومیه بودند. از جمله آنان میرزا جواد زرین قلم خوشنویس و میرزا کبیر و میرزا ظهیر استاجلو و میرزا مصطفی خان استاجلو، نایب میرزا سعیدخان وزیر خارجه ناصری، را می‌توان نام برد.^۷

یکی دیگر از طوایف معتبر قزلباش که در شکل‌گیری دولت صفوی نقش برجسته‌ای داشته است طایفه شاملو بود. از نوشته‌های فاروق سومر چنین برمی‌آید که این طایفه یا قزلباشان این طایفه از خاک شام و آناتولی برخاسته بودند (ص ۵۹). گروههایی از این طایفه دهها سال پیش از پیدایش دولت صفوی در ایران به سر می‌بردند. یکی از این گروهها طایفه «اوجی» بود که، به نوشته میرزا ظهیرالدین مرعشی، موطن و مسکن امرای آن مردم قریه لوشان طارم بود. عبارتی که مرعشی به کار برده است نشانه قدمت حضور این مردم در خاک طارم است.^۸ بنابراین

حاشیه:

۱) عالم‌آرای صفوی، به کوشش یدالله شگری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ص ۳۷۲.

۲) مینورسکی، ولادیمیر، سازمان اداری حکومت صفوی یا تحقیقات و تعلیقات استاد مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، زوار، ۱۳۴۰، ص ۴۹ و ۵۰.
۳) سام میرزا صفوی، تحفه سامی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، فروغی، ۱۳۵۲، ص ۵۶ تا ۵۹؛ عبدی بیگ شیرازی، تکملة الاخبار، مقدمه و تصحیحات و تعلیقات عبدالحسین نوائی، تهران، نی، ۱۳۶۹، ص ۳۹؛ کربلانی تبریزی، حافظ حسین، روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۲، تصحیح جعفر سلطان‌القرائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۴۱ و ۴۲؛ حسینی فسانی، حاج میرزا حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵.

۴) مستوفی قزوینی، حمدالله، نزهة القلوب، تصحیح لسترنج و نیکلسون، لیدن، ۱۹۱۳، ص ۸۱ و ۸۲.

۵) رابینو، هل. ولایت دارالمرز ایران گیلان، ترجمه جعفر خمایی‌زاده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ص ۳۰۶.

۶) باکیخانف، عباسقلی، گلستان ارم، به سعی و اهتمام عبدالکریم علی‌زاده و دیگران، باکو، علم، ۱۹۷۰، ص ۱۶ و ۹۷ و ۱۴۹.

۷) ملاعبدالرشید محمودلو افشار، تاریخ افشار، تصحیح پرویز شهریاری افشار و محمود رامیان، رضایه، ۱۳۴۶، ص ۹۲ و ۱۵۹ و ۴۵۱ تا ۴۵۳.

۸) مرعشی، میرزا ظهیرالدین، تاریخ گیلان و دیلمستان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

می توان گمان کرد که گروهی از قزلباشان شاملو، به ویژه قزلباشان طایفه اوجی، احتمالاً از ترکان ساکن ایران بودند. یکی دیگر از طوایف شاملو، که در تاریخ ایران شهرت بسزایی دارد، طایفه بیگدلی است. طبق فرمان مورخ سال ۱۰۳۶ قمری شاه عباس، تأیید شده است که بیلاق این طایفه از قدیم الایام در کوهستان خرقان قرار داشته است. اصطلاح «قدیم الایام» می تواند نشانه‌ای از قدمت حضور این مردم در ایران حتی پیش از پیدایش سلطنت صفویه باشد.^۹ از این طایفه، زینل خان بیگدلی به هنگام مرگ شاه عباس حاکم ری بود.^{۱۰}

طایفه ذوالقدر نیز، برخلاف تصور نویسنده کتاب، با ایران چندان بیگانه نبود (ص ۶۰). در سال ۹۰۹، سلطان مراد آق قویونلو، که از برابر شاه اسمعیل گریخته بود، خود را به فارس رساند و بر آن بود که، به کمک حاکم فارس، یعقوب جان بیگ برادر آیه سلطان بایندر و کشنده سلطان علی، برادر بزرگتر شاه اسمعیل، از میان طوایف مختلف فارس سپاه گرد آورد و به جنگ اسمعیل برود. از جمله نیروهایی که برای این لشکرکشی در نظر گرفته شده بود طایفه ذوالقدر بود.^{۱۱} سلطان مراد، پس از نامیدی از همراهی مردم فارس، به اتفاق یعقوب جان بیگ، به خوزستان گریخت. شاه اسمعیل پس از فرار او به فارس آمد و الیاس بیگ ذوالقدر، ملقب به کچل بیگ، را به حکومت فارس و ریاست سپاه ذوالقدر گماشت.^{۱۲}

درباره طوایف بوزچلو و بیات نیز اطلاعات فاروق سومر مستند نیست (ص ۶۶ و ۲۳۰). طایفه بیات از قرن ششم در بخشی از سرزمین لرستان به سر می برد و صاحب حکومت خاص خود بود.^{۱۳} حضور این طایفه قرن‌ها پس از نابودی حکومت آنان همچنان در بخشی از سرزمین لرستان و خوزستان ادامه یافته است.^{۱۴} دشتهای عراق عجم، از ری تا همدان، از قرون هفتم و هشتم مسکن عده‌ای از طوایف ترک و مغول بود و ظهیرالدین مرعشی و شبانکاره‌ای اسامی تعدادی از این طوایف را در آثار خود ذکر کرده‌اند و بعید نمی نماید که طوایف بیات و بوزچلو، که اتفاقاً در همین دشتهای به سر می بردند، از جمله آنان بوده و پس از پیدایش سلطنت شاه اسمعیل به او پیوسته باشند. وانگهی هیچ یک از منابع تاریخی آن عصر از مهاجرت وسیع طوایف بیات به حدود عراق عجم خبری نمی دهند. به نوشته گلستان ارم، شاه اسمعیل، پس از تصرف ناحیه شیروان و نابودی دولت شیروانشاهان، جمعی از ترکان بیات را از عراق عجم به حدود دربند و شایران تبعید کرد.^{۱۵} طایفه بوزچلو نیز در اوایل سلطنت اسمعیل به او پیوسته بود و عزیز آقا بوزچلو، معروف به «آدی بهادر»، در آخرین جنگ میان شاه اسمعیل و شیبک خان از یک شرکت داشت و همو بود که پس از دستیابی به نعش شیبک خان سرش را به حضور

اسمعیل آورد.^{۱۶}

در بعضی منابع تاریخی نام طوایف بیات و بوزچلو در کنار یکدیگر آمده است.^{۱۷} از این رو بسیار محتمل است که طوایف بیات و بوزچلو با یکدیگر می زیسته و در مکان واحدی به سر می برده‌اند. آنچه این احتمال را تقویت می کند تبعید طایفه بوزچلو از عراق عجم به مرزهای گرجستان در سلطنت شاه عباس اول است.^{۱۸}

نظر فاروق سومر درباره طوایف افشار کهگیلویه و خوزستان نیز از بیخ و بن نادرست است (ص ۱۵۹ و ۲۲۵). پژوهشهای متعددی که در این باره صورت گرفته همگی حاکی از حضور دیرینه این مردم در حدود خوزستان و کهگیلویه است. تاریخ سلسله آق قویونلو، همان گونه که از کوچ طوایف بیات به عراق عجم خبری نمی دهد، از کوچ طوایف افشار به خوزستان و کهگیلویه نیز بیخبر است. یگانه وجه مشترکی که میان طوایف افشار کهگیلویه و آناتولی دیده می شود حکومت منصور بیگ افشار است که، به زعم فاروق سومر، همان منصور بیگ، سردار نام آور اوزون حسن است. وی در اوایل سلطنت اوزون حسن آق قویونلو از سرداران او بود و طهرانی در کتاب دیار بگریه چند بار از او نام برده است. فاصله زمانی میان آن روزگار تا سال ۹۰۹، که در آن منصور بیگ افشار حاکم کهگیلویه به حکومت فارس رسید، قریب پنجاه سال است و این معنی، احتمال یکی بودن این دو تن را ضعیف می سازد؛ اما، چون قرینه دیگری برای تردید در این امر به دست نیست. ناچار با قید احتیاط می پذیریم که وی همان منصور بیگ افشار سردار معروف اوزون حسن است که معلوم نیست در چه زمانی به حکومت شولستان و کهگیلویه رسیده بوده است. با این فرض هم حکومت منصور بیگ افشار را نمی توان نشانه مهاجرت وسیع طوایف افشار به منطقه کهگیلویه دانست. شاید به همراه او، عده‌ای از اتباع وی نیز به کهگیلویه آمده بودند و پس از پیدایش سلطنت صفویه همچنان در آنجا باقی ماندند؛ اما اینان معرف هویت قومی افشاریان کهگیلویه و خوزستان نبوده‌اند. اخباری که نویسنده درباره بعضی از طوایف ترک ارائه داده است متأسفانه ناقص یا کمتر از آن اندازه‌ای است که بُرد موضوعی کتاب ایشان وعده می دهد. مثلاً درباره طایفه

که تربیبات اداری و نظامی جدیدی که شاه عباس به کار بست، حیات دولت صفویه را تضمین کرد و رشد آن را موجب شد. قرن اول حکومت صفویه حقیقتاً يك قرن حکومت سران طوایف قزلباش بود. رشد ملوك الطوایفی و اوجگیری جنگهای طایفه‌ای از ویژگیهای سرتاسر سالهای سلطنت شاه تهماسب اول و شاه محمد خدابنده بود. آنچه از گسترش روند فوق حاصل شد، تضعیف نیروهای مولده اقتصاد، سقوط تدریجی دولت مرکزی، کاهش تواناییهای عمومی برای مقابله با تجاوزات دولتهای همسایه، افزایش ستمگری در حق مردم شهری و روستایی، فرار دسته‌جمعی گروههای بسیاری از مردم ایران به کشورهای همسایه و سقوط اخلاقی جامعه بود. سبعیتی که سران قزلباش در ستیز با یکدیگر و در سرکوبی توده‌های مردم نشان می‌دادند کم نظیر و یادآور مجازاتهای مغولان و تاتارهای تیموری بود. قطعه‌قطعه کردن، سوزاندن و جوشانیدن مخالفان، قتل عام و برده‌سازی زنان و دختران و پسران جوان از جمله اعمال متداول سران قزلباش شمرده می‌شد. کاهش نفوذ سران قزلباش و لزوم اطاعت آنان از دولت مرکزی به طور طبیعی به افزایش نقش دیگر بزرگان ایرانی، اعم از رؤسای چادرنشینان غیر ترک و حکومتهای محلی و خاندانهای قدیمی شهری، منجر شد. نیروهای تازه‌ای که

اوصالو یا اصائلو تنها به حضور احتمالی این طایفه در اطراف اصفهان بسنده شده است (ص ۲۲۸). طبق مندرجات تاریخ افشار، حکومت ارومیه در آغاز قرن نهم هجری با چند تن از مردان طایفه اوصالو بود. گرگین بیگ اوصالو به سال ۸۰۲ از جانب تیمورلنگ به حکومت ارومیه آمد و، پس از مرگ وی، فرزندش، الامه سلطان اوصالو، جانشین وی گردید. الامه سلطان تا پایان عمر حاکم ارومیه بود. پس از وی، یکی دیگر از برادرانش، به نام یادگار سلطان اوصالو، به حکومت نشست. وی نیز تا پایان عمر حاکم ارومیه بود.^{۱۹} شیروان نیز از سکونتگاههای این طایفه بود.^{۲۰} بیشترین افراد این طایفه، آن گونه که از منابع موجود برمی آید، در قرن دوازدهم ساکن ولایت خمسه (زنجان کنونی) بودند. بعدها آقامحمدخان قاجار جمعی از اینان را به حوالی ورامین و گرمسار کوچ داد تا جلوی حملات ترکمنها را بگیرند.

نظر نویسنده کتاب درباره طایفه ایمانلو نیز چندان درست نمی‌نماید (ص ۲۲۹). منابع عصر صفوی از مهاجرت طایفه ایمانلوی آناطولی به ایران خبری نمی‌دهند و، به‌خلاف نظر فاروق سومر که اولین امیر شناخته شده این طایفه را قاسم سلطان می‌داند، پیش از وی پدرش، طهماسب سلطان ایمانلو سرکرده این طایفه بود.^{۲۱}

درباره طایفه ایرلو (ص ۲۲۸) نیز ابهاماتی وجود دارد. به نوشته میرزامهدی خان استرآبادی، یکی از قاتلان نادرشاه موسی بیگ ایرلوی افشار خلخالی نام داشت. اعتمادالسلطنه وی را موسی بیگ ایرلوی افشار طارمی نوشته است. به نظر می‌رسد که طایفه ایرلو همان طایفه ایرلوست و فاروق سومر یا از این نام بی اطلاع بوده یا به مسامحه از آن گذشته است.^{۲۲}

فاروق سومر معتقد است که تدابیری که شاه عباس در مورد قبایل ترک به کار برد موجب ضعف آنها و در عوض باعث ازدیاد قدرت لرها و کردها و افغانها در سیاست دولت شد و در نتیجه نابودی دولت را فراهم ساخت (ص ۱۸۱). این نظر از لحاظ تاریخی هیچ اعتباری ندارد و تنها از حسرت نویسنده در قبال کاهش نقش ترکان در دولت صفوی حکایت می‌کند که خود بازتاب ترک پرستی نامعقول اوست. تقریباً کلیه پژوهشگرانی که به مطالعه تاریخ صفویه پرداخته‌اند در این مورد اتفاق نظر دارند

حاشیه:

- ۱۹) بیگدلی، غلامحسین. تاریخ بیگدلی، مدارك و اسناد، تهران، بوعلی، ۱۳۶۷، ص ۶۲۱.
- ۱۰) اسکندربیک ترکمان. عالم آرای عباسی، تصحیح شاهرودی، تهران، طلوع و سیروس، ۱۳۶۴، ص ۷۹۳.
- ۱۱) عالم آرای صفوی، ص ۸۹.
- ۱۲) فارسنامه ناصری، ص ۳۷۰؛ عالم آرای صفوی، ص ۸۸؛ گلستان ارم، ص ۹۳.
- ۱۳) مستوفی قزوینی، حمدالله. تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۵۵۳.
- ۱۴) مشیرالدوله، میرزاسیدجعفرخان. رساله تحقیقات سرحدیه، به اهتمام محمد مشیری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۱۰۲.
- ۱۵) گلستان ارم، ص ۹۳.
- ۱۶) جهانگشای خاقان یا تاریخ شاه اسماعیل (تألیف در ۹۴۸-۹۵۵هـ)، مقدمه و فهارس دکترالله‌داتا مضطر، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴، ص ۳۸۰.
- ۱۷) تاریخ قزلباشان، به اهتمام میرهاشم محدث، تهران، بهنام، ۱۳۶۱، ص ۲۴.
- ۱۸) گلستان ارم، ص ۱۷۳.
- ۱۹) تاریخ افشار، ص ۱۱ و ۱۲.
- ۲۰) گلستان ارم، ص ۱۶.
- ۲۱) تاریخ افشار، ص ۱۰.
- ۲۲) استرآبادی، میرزامهدی خان. جهانگشای نادری، به اهتمام عبدالله انوار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱، ص ۴۲۵؛ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، مطلع‌النمیس، به اهتمام تیمور برهان لیموده، تهران، فرهنگسرا، ۱۳۶۲، ص ۱۶۸.

در مورد حمایت کامل علمای باغیرت از سلیم در دست نداریم». معلوم نیست منظور از «علمای باغیرت» چیست... علمای متعصب مورد نظر است و یا روحانیان بزرگ و معروف. همچنین در صفحه ۵۱ آمده است: «یاوزسلیم در سال ۱۵۲۰م وفات یافت. اسم او در رأس امپراطوران باارزش عثمانی ذکر می شود». معلوم نیست که عنوان «امپراطوران باارزش» ترجمه چه اصطلاحی است. در صفحه ۹۳ آمده است: «اجرای این عمل بیشتر به خاطر چشم زخم بود» که معنای چندانی ندارد و ظاهراً چنین می نماید که مورد نظر نویسنده «گرفتن زهر چشم» بوده است. در صفحه ۲۱۸ آمده است: «در میان قبایلی که در خدمت صفویها بودند، ترکمانها از دو قبیلۀ مهم موصول و پرناک که تکیه گاه اصلی دولت آق قویونلو بودند به میدان آمدند»، که ظاهراً منظور نویسنده کتاب، پیوستن آن طوایف به دولت صفویه بوده است. در صفحه ۲۲۰ آمده است: «در زمان شاه عباس بعضی از امرای بایندر یعنی خانواده آق قویونلو اعلام موجودیت کردند»، که منظور از «اعلام موجودیت» چندان روشن نیست... آیا به مخالفت با دولت برخاستند یا اینکه صاحب نام و آوازه شدند. می دانیم که خاندانی از بایندریان، پس از سقوط دولت آق قویونلو، به یزد آمده و در این شهر مقیم شده بودند. این خاندان در سلطنت شاه عباس و جانشینانش از جمله بزرگان آن سامان بودند و شهرتشان تا هندوستان نیز کشیده شده بود. مستوفی بافقی در جامع مفیدی شرح مفصلی درباره این خاندان آورده است.

در صفحه ۲۳۰ آمده است که «اکثریت جمعیت بیش از حد بیاتها قبل از شاه عباس در اطراف کزاز و کرهرود واقع در جنوب شرقی همدان سکونت داشتند». ظاهراً منظور نویسنده کتاب جمعیت انبوه طوایف بیات است که متأسفانه به صورت فوق ترجمه شده است.

ترجمه این کتاب خدمت فرهنگی باارزشی است و به امر تحقیق در تاریخ قزلباشان ایران کمک فراوانی خواهد کرد. از این رو سعی مترجمان و ویراستار و ناشر درخور تقدیر و ستایش است.

حاشیه:

(۲۳) پورگشتال، یوزف فن هامر. تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، زرین، ۱۳۶۷، ج ۱۰، ص ۲۹۷ و ۳۱۱؛ شامی، نظام الدین. ظفرنامه شامی، تصحیح فلیکس تاور، مقدمه از پناهی سمنانی، تهران، بامداد، ۱۳۶۳، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

(۲۴) پیرزاده زاهدی، شیخ حسین بن شیخ ابدال. سلسلۀ النسب صفویه، برلین، ایران شهر، ۱۳۴۳ق، ص ۴۸.

(۲۵) مرعشی، میر تیمور. تاریخ خاندان مرعشی مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ص ۶.

به عرصه حکومت رسیده بودند به توان آن نیز افزودند؛ اما اینان نیز، همچون اسلاف قزلباش خود، به سبب فساد و انحطاط عمیقی که در نهاد تاریخی آنان نهفته بود، پس از مدتی، همان وضعی را پدید آوردند که سران قزلباش در قرن دهم هجری به وجود آورده بودند. اگر ملوک الطوائفی سران قزلباش مانع از رشد جامعه ایرانی شده بود، اقدامات شاه عباس و جانشینانش در خاصه سازی ولایات متعدد ایران و اختصاص آن به شخص سلطان، رشد نیروهای مولده جامعه را به شدت مختل کرد و اقتصاد و سیاست ایران را پس از مدتی به نابودی سوق داد. در این میان، یکی از معدود مردمی که نقش مختصری در سیاست و اقتصاد ایران داشتند افغانها بودند که همواره اتباع درجه دوم دولت صفوی محسوب می شدند و همینکه فرصت یافتند دودمان صفوی را بر باد دادند.

در ترجمه این کتاب نیز بعضی نادرستیها به چشم می خورد که بازنمایی آن ضروری است و این اظهار نظر به هیچ رو به معنای انکار زحمات ارزنده مترجمان محترم کتاب نیست.

مترجمان محترم معلوم نیست به چه دلیلی نام طایفه «قراتاتار» را، که از جمله طوایف مشهور آناتولی بود، به صورت «تاتارهای سیاه» ضبط کرده اند (ص ۲۸). ترجمه اسامی خاص تا امروز معمول نبوده و هرگاه نویسنده یا مترجمی به این عمل مبادرت کرده تنها برای دست یابی به وجه تسمیه اسامی مورد نظر بوده است. طایفه قراتاتار مشهورتر از آن است که نویسنده یا مترجمی درصدد تعریف و ترجمه نام آن برآید. این طایفه از جمله اتباع سلطان ایلدرم بایزید عثمانی بود. اینان در جنگهای اسارت عثمانی و تیمورلنگ به سلطان عثمانی پشت و شکست و اسارت او را تسهیل کردند. تیمور، به خواهش ایلدرم بایزید که اسیر او بود، فرمان داد که همگی آنان را به ماوراءالنهر بازگردانند.^{۲۳}

معروف است که جمعی از این مردم، پس از رسیدن تیمور به اردبیل، بنا به خواهش سلطان خواجه علی صفوی، از قید اسارت آزاد شدند و در همان ناحیه باقی ماندند. اینان را بعدها صوفیان روملو خواندند.^{۲۴} جمعی دیگر در طول راه به نواحی اطراف و از جمله به مازندران گریختند و با سادات مرعشی مازندران پیوند یافتند.^{۲۵} مترجمان در صفحه ۴۷ آورده اند که «متأسفانه اطلاعاتی